

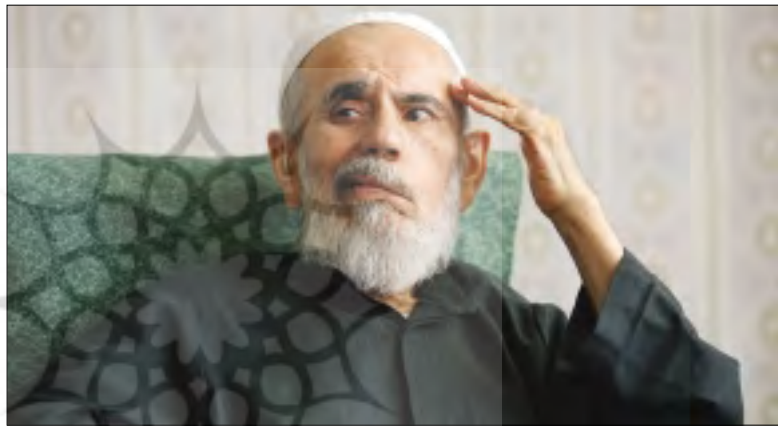
او با رفتار خود بسیاری را تربیت کرد...

«حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر محمود جمی

درآمد:

حضور مادران و پدرانی شجاع، مومن، متقی و آگاه، بهترین پشتوانه برای تربیت نسل هائی است که در آور دگاه های تقابل بیداد و داد، مردانه می ایستند و از شرف و کبان سرزمین خویش دفاع می کنند. حاج آقای جمی، متواضعانه و در سکوت و طمانینه ای باشکوه چنین کرده و نه تنها فرزندان خود که یک نسل از فرزندان این مرز و بوم را با صلابت و شکوه مردانگی، جان آشنا ساخته است. دکتر محمود جمی به شمه ای از شیوه های کار آمد پدر اشاره می کند.



از دوره جنگ چه چیزی به یاد دارید؟

در هنگام شروع جنگ تقریباً ۲۰، ۱۹ سال داشتم و در دانشگاه اهواز درس می خواندم. هنگامی که جنگ شروع شد، سریع به آبادان برگشتم. هنگامی که به آنجا رسیدم، دیدم که جمعیت زیادی در حال خروج از شهر هستند. برای خروج از آبادان ترافیک بسیار سنگینی به وجود آمده بود و مردم با هر وسیله ای که به دستشان رسیده بود، داشتند از شهر خارج می شدند. فضای آبادان در روز ۳۱ شهریور که من به آنجا وارد شدم، بسیار تیره و تار و مثل شب بود.

آیا خانواده در آبادان بودند؟

بله. ما فکر نمی کردیم جنگ این همه طول بکشد و خانواده را تا مدتی در آبادان نگه داشتیم. بعد مسئولان مردم را تشویق کردند که زن و بچه هایشان را از شهر بیرون ببرند. ما هم خانواده را به شیراز فرستادیم و من پیش حاج آقا ماندیم. عراق دائماً آبادان را می کوبید. می دانید که آبادان با عراق فاصله ای ندارد و با خمپاره های معمولی هم می شود آن را زد و عملاً آبادان، جبهه جنگ و دائم زیر آتش بود. سال های اول در کنار حاج آقا بودم. شهر هم که وضع عجیبی داشت و ما حتی آب هم نداشتیم.

در آن شرایط که هیچ ارگان و نهادهای سرچای خودش نبود و همه چیز به هم ریخته بود، آقای جمی چه نقشی داشتند؟

ایشان تقریباً می شود گفت که هماهنگ کننده اصلی بودند. با توجه به اینکه ایشان در سال ۵۴ یک عمل جراحی بسیار دشوار را از سرگذرانده بودند، هیچ عارضه و نشانه ای از ضعف جسمی در ایشان دیده نمی شد.

اگر هم بود ایشان بروز نمی داد. حاج آقا به طرز حیرت آوری صبورند. ناتوانی ها و ضعف های جسمی ناشی از دوران جنگ، بعدها خودش را نشان داد. مخصوصاً با شروع جنگ، مشکلات طاقت فرسایی وجود داشتند. نه آبی بود و نه برقی و نه امکاناتی. حاج آقا هم که به

از دوران کودکی و تحصیلاتن شمه ای را ذکر کنید. من متولد سال ۱۳۳۸ در آبادان هستم. ابتدایی و دبیرستان را در آبادان تحصیل کردم و بعد رشته پزشکی را در شهر کرد ادامه دادم. تا دوره جنگ در آبادان بودیم. البته من در سال ۵۶ که دیپلم گرفتم، در رشته حسابداری دانشگاه اهواز قبول شدم. یک سالی ادامه دادم که خوشبختانه خورد به انقلاب، چون این رشته را دوست نداشتم. بعد هم انقلاب فرهنگی شد و من برگشتم آبادان که مصادف شد با جنگ.

در دوران قبل از انقلاب چه می کردید؟

ما هم مثل بقیه مردم در تظاهرات شرکت می کردیم. پدر فعالیت ها و سخنرانی هایی داشتند. من هم حدود ۱۷ سال سن داشتم و مثل همه نوجوان ها همان شور و شوق شرکت در تظاهرات را داشتم. حاج آقا به چه کسانی علاقه زیاد داشتند.

غیر از حضرت امام که حاج آقا علاقه ویژه ای به ایشان داشتند، با شهید مطهری رابطه صمیمانه و نزدیکی داشتند و ایشان هنگامی که به آبادان می آمدند، گاهی هم شب ها منزل ما و نزد حاج آقا می ماندند. یاد هست مدتی حاج آقا مجبور شدند آبادان را ترک کنند و در واقع از جنگ ساواک بگریزد و یک ماهی در منزل شهید مطهری در تهران بودند. از دیگر کسانی که حاج آقا خیلی به او علاقه داشتند، حاج احمد آقا بودند.

از حال و هوای مبارزات سیاسی در آن سال ها بگویید. آبادان بافت اقتصادی و فرهنگی متفاوتی با بقیه شهرهای ایران داشت. یک شهر صنعتی کارگری بود و اغلب گروه های سیاسی در آنجا فعال بودند. تیپ فرهنگیان و دانشجویان، نقش بارزی در مبارزات داشتند. همان طور که گفتیم من به هنگام انقلاب نوجوان بودم و سابقه فعالیت سیاسی و مبارزاتی نداشتم، ولی در کل به نظر می رسد که حرکت ها بیشتر صبغه فرهنگی داشتند.

دلیل بیماری باید از رژیم غذایی خاصی پیروی می کردند. خانواده هم که در کنارشان نبود و بدبختی است که در آن شرایط، نمی شد خیلی رعایت رژیم غذایی را کرد. همین عدم امکانات و فشارهای روحی ایشان اثر گذاشت و فشار خون و بیماری قلبی و سایر مشکلات جسمی را پیش آورد. این بیماری و ضعف امروز و سکنه قلبی بعد از جنگ نتیجه فشارهای همان سال هاست.

از نقش ایشان در آبادان می گفتید.

عرض می کردم که ایشان هماهنگ کننده و نقطه قوتی برای سایرین بودند. به کوچه ها، خیابان ها، مردم عادی که هنوز مانده بودند، رزمندگان، کارکنان ادارات، بیمارستان ها و خلاصه همه جا سرکشی می کردند. مردم هم وقتی می دیدند حاج آقا با وجود کهولت سن و بیماری مانده اند، روحیه شان تقویت می شد و می ماندند. تا زمانی که مسئولان نظام به این نتیجه رسیدند که باید شهر را از مردم تخلیه کرد، چون تلفات بیهوده می دادند. شرایط سختی بود مخصوصاً چند ماه اول که حتی آب هم نداشتیم و آب را در خمرهای قدیمی ذخیره سازی می کردیم و تازه همان را هم از جاهای دیگری می آوردیم. در این مورد خاطره جالبی یادم آمد. آقای موسوی: امام جمعه مسجد جامع خرمشهر، با حاج آقا خیلی دوست بودند و به منزل ما هم می آمدند و می رفتند. وقتی که خرمشهر تقریباً در حال سقوط بود، ایشان چند روزی را به آبادان و به منزل ما آمدند. تقریباً غروب بود که ایشان آمدند و بنده خدا چشم هایشان هم ضعیف بود. می خواستند وضو بگیرند و ما آب نداشتیم. برق هم که نبود. محل اقامت ما نزدیک شط بود. آقا گفتند، «محمود! برو به اندازه وضو آقای موسوی آبی بیاور.» من بشکه ای را برداشتم و توی تاریکی و در حالی که جایی راه نمی دیدم، رفتم و بشکه را زدم توی شط و پراز آب کردم و برگشتم. بعد هم به حاج آقا موسوی گفتم، «آقا آب آورده ام و تشریف بیاورید وضو بگیرید.» خلاصه حاج آقا وضو گرفتند. ایشان محاسن سفید و سیمای خیلی جذابی هم داشتند. وضو گرفتند و آمدند داخل منزل و ما در نور کم رنگ چراغ دیدیم که همه صورت و دست ایشان مثل قیر سیاه است! روی آبی که آورده بودم، یک لایه ضخیم نفت گاز بود. حاج آقا گفتند، «شوخی بسیار بدی بود.» من گفتم، «اصلاً توی تاریکی ندیدم که آب چه رنگی است و قصد شوخی در کار نبوده.» هیچ وقت این خاطره از یادم نمی رود. به هر حال دست کم در چند ماه اول، وضعیت به این شکل بود. بعدها موتور برق هایی به کار افتادند که چند ساعتی در حد روشنایی می شد از آنها استفاده کرد، اما از نظر استفاده از کولر و خنک کننده های دیگر، چنین امکاناتی نبود و گرمای آبادان را هم که بهتر از من می دانید چقدر طاقت فرساست. روزها و ماه های سختی بودند، ولی همه به تدریج عادت کردند و با آن شرایط سخت کنار آمدند.

آیا شما در حصر آبادان هم آنجا بودید؟

من از سال ۵۹ تا سال ۶۵ که مجدداً تکویر دادم و به دانشگاه رفتم، به طور متناوب در آبادان و کنار حاج آقا بودم، ولی اخویم آقا مهدی غالباً در کنار حاج آقا بود که قطعاً خاطرات مفصل و جالبی دارد. من در زمان جنگ مدتی راننده آقا بودم.

آیا از شهادت عمویان چیزی به یاد دارید؟

آن موقع ما منزل بودیم. حاج آقا همراه عمویان رفته بودند فرمانداری. ظاهراً حاج آقا در فرمانداری جلسه داشتند. ما ظهر منتظر بودیم که حاج آقا برگردند. می گفتند که عمویان بیرون

حجت الاسلام جمی

عده ای از جوان ها بودند که خیلی شور و اشتیاق مبارزه از خودشان نشان می دادند و از حاج آقا ایراد می گرفتند که چرا هیچ اقدام تندی انجام نمی دهند و حاج آقا فقط صبر و بعد هم دعایشان می کردند. یکی از آنها که بسیار تندرو بود، بعد از چند سال به حاج آقا نامه نوشت و بسیار اظهار تادمات کرد که، «حالا متوجه شده ام که تندروی های امثال من چه فجایعی به بار می آورد و شما ما را حلال کنید.»



از ارتباط پدر و مادر و نحوه برخورد آنها با یکدیگر نکاتی را ذکر کنید.

حاج آقا پیوسته با احترام زیاد با مادرمان رفتار می‌کردند و می‌کردند، هرگز نشنیدم و ندیدم که حاج آقا با صدای بلند و لحن تند با مادر صحبت کرده باشند. حتی هنگامی که مادر خسته می‌شدند و صبوری را از دست می‌دادند، حاج آقا مراعات و صبر می‌کردند. احترامی که عرض کردم به خصوص در حضور بچه‌ها نمود بارزتری داشت. بین آندو ارتباط عاطفی خاصی برقرار بود که ما به عنوان فرزندان آنها حس و درک می‌کردیم. خیلی به هم وابستگی داشتند و زمانی که جنگ شد، مادرمان چندان راحت از آبادان بیرون نیامدند، اما مصلحت اقتضا می‌کرد که بچه‌ها آنجا نباشند.

و در این فاصله همه مسئولیت‌ها به دوش مادر بود؟ عمدتاً بله و همیشه من یا یکی از اخوی‌ها هم در کنار مادر حضور داشتیم.

مادرتان با نگرانی‌های ناشی از حضور حاج آقا در منطقه جنگی چگونه کنار می‌آمدند؟

این را پذیرفته بودند که حاج آقا غیر از مسئولیت خانوادگی، یک تکلیف دینی و اجتماعی را هم به عهده دارند و شیوه زندگی حاج آقا از ایام پیش از انقلاب، این مطلب را در خانواده جانانداخته بود و به هر حال کسی گلابه‌ای نداشت.

چه کسی به درس و مشق شما می‌رسید؟ آیا در تعیین رشته دانشگاهی، ایشان نظر خود اعمال می‌کردند؟

درس و مشقمان را که خودمان با توجه به شرایط ویژه خانوادگی

ساختمان فرمانداری می‌ماند و خمپاره‌ای در نزدیکی شان به زمین می‌خورد و ایشان و یک نفر دیگر شهید می‌شوند. ظهر تقریباً حول و حوش اذان بود که در زدند. رفق در را باز کردم و دیدم حاج آقا عبایشان روی یک دست است و دست دیگرشان خونی است. به محض اینکه این وضع را دیدم، جا خوردم و حالم به هم ریخت. حاج آقا گفتند: «تراحت نباشید. عمویتان شهید شد.» و چیزی هم بیشتر از این نگفتند. حاج آقا علاقه بسیار زیادی به عمویمان داشتند و همه ما و اطرافیان ایشان به هنگام مصیبت، به ایشان نگاه می‌کردیم. طمأنینه و صبوری که حاج آقا به هنگام شهادت عمویمان و همه مصائب و شدائد از خود نشان دادند، اصفاً الگو و نمونه بود و باعث آرامش خاطر همه می‌شد. عمویمان خیلی مظلومانه هم دفن شد. با سه تا ماشین رفتیم، جنازه را در وانت گذاشته بودیم که جلوتر از همه می‌رفت. دو ماشین دیگر هم پیکان بودند، در یکی از آنها آقای صفاتی نماینده آبادان که از دوستان بسیار نزدیک عمویمان بودند با دو سه نفر دیگر نشسته بودند و در ماشین دیگر هم ما و حاج آقا نشسته بودیم. قبرستان آبادان در جایی است که عراقی‌ها بر آن مسلط بودند. آنها هنگامی که چند ماشین را از دور می‌دیدند، به نظرشان می‌رسید که انگار کاروانی دارد عبور می‌کند. ما خیلی هم آرام حرکت می‌کردیم. به محض اینکه ما را دیدند، شروع کردند به خمپاره زدن و این طرف و آن طرف ماشین‌هایمان خمپاره بود که پایین می‌آمد و منفجر می‌شد. خیلی سریع خودمان را رساندیم به قبرستان. حاج آقا سریع نماز را خواندند و جنازه را دفن کردیم. در این فاصله باز هم عراق ما را می‌زد و به سرعت برگشتیم. خلاصه تشییع جنازه بسیار مظلومانه‌ای شد، هر چند از مرحوم عمو ما در زمان جنگ مظلوم تر خیلی‌ها بودند که در همین حد هم تشییع و تدفین نداشتند.

در کدام مقاطع پدرتان را غمگین و شاد دیدید؟

در زمان رحلت امام (ره)، حاج آقا خیلی اندوهگین بودند. همین طور به هنگام فوت مرحوم حاج احمد آقا خیلی متأثر بودند. به هنگام برگشت امام شادی زایدالوصفی داشتند و نیز موقع پیروزی انقلاب. به هنگام شکست حصر آبادان من خودم در آنجا حضور نداشتم و شاهد نبودم، ولی نزدیکان می‌گفتند که حاج آقا خیلی شادمان بودند. پس از تحمل آن همه رنج باید هم این گونه می‌بوده است. به هنگام سقوط خرمشهر و در محاصره قرار گرفتن آبادان، ایشان را نگران دیدم. در روز چندین بار با حضرت امام و دفتر رئیس جمهر وقت: بنی‌صدر تماس می‌گرفتند و اعلام می‌کردند که شهر دارد سقوط می‌کند و غالباً صحبت‌های حاج آقا با بنی‌صدر به جدل می‌کشید، چون دائماً می‌گفت داریم نیرو می‌فرستیم و از نیرو هم خبری نبود. سقوط خرمشهر خاطره بسیار تلخی برای ایشان بود. مقاطع نگران کننده زیاد بودند، ولی نقطه اوج ناراحتی ایشان رحلت حضرت امام بود.

به رغم اینکه آقای جمعی به علت مشغله‌های فراوان ناشی از شرایط انقلاب و بعد هم جنگ، حضور فیزیکی چندانی در خانواده نداشتند، اما به نظر می‌رسد که در تربیت فرزندان به سامان موفق بوده‌اند. شما علت را چه می‌دانید؟

حالا معلوم نیست مطابق خواسته‌های حاج آقا، ماها بچه‌های چندان به سامانی هم باشیم، ولی در مجموع حاج آقا روحیه بسیار آزادمنشی دارند و حتی از باب مسائل شرعی و عبادی هم چندان تحکم نمی‌کردند. ایشان با اعمال و رفتار خود فرزندان‌شان را تربیت می‌کردند و روش‌شان مبتنی بر حوصله و صبر بود. ایشان پیوسته با رفتارشان، نکات اخلاقی را به اطرافیان‌شان یاد می‌دادند و کمتر اهل نصیحت بودند. خیلی چیزها را ما از اعمال حاج آقا یاد گرفتیم. هنگامی که برایتان مشکلی پیش می‌آمد به ایشان مراجعه می‌کردیم یا سعی داشتید خودتان مشکلاتتان را حل کنید؟

با توجه به مشغله‌های فراوانی که حاج آقا داشتند، سعی می‌کردیم کمتر مشکلاتمان را با ایشان مطرح کنیم. البته اگر کاری از دستمان بر نمی‌آمد، به ایشان رجوع می‌کردیم و ایشان هم ما را کمک و راهنمایی می‌کردند. این طور هم نبود که حاج آقا جدای از خانواده و مشکلات آن باشند. ولی خودمان رعایت می‌کردیم.

می‌خواندیم. از نظر رشته دانشگاهی هم با ایشان مشورت می‌کردیم، ولی همیشه می‌گفتند رشته‌ای را بخوانید که به آن علاقه دارید تا بتوانید پیشرفت کنید. سعی کنید دنبال اسم و رسم نروید. درسی را بخوانید که بتوانید خدمت درستی به جامعه‌تان بکنید. حتی گاهی می‌گفتند دلم می‌خواست پسرهایم لباس روحانیت بپوشند، ولی هیچ کدامتان مجبور نیستید. دنبال علاقه‌تان بروید. یادمنی‌آید که هیچ کدام از ما را به انتخاب رشته‌ای اجبار یا حکم کرده باشند. البته یکی از اخوی‌هایم، آقا مهدی درس طلبگی خواندند و تا سطوح بالا هم رسیدند، ولی لباس روحانیت نپوشیدند. یکی دیگر از اخوی‌ها، حمید آقا هم حقوق خوانده.

در طول این سال‌ها، بارزترین ویژگی پدرتان را چه دیدید؟ سعه صدر و صبوری حاج آقا خیلی شاخص است. ایشان همیشه در برابر مشکلات بسیار پر تحمل بودند و همین الان هم در برابر بیماریشان، تحمل زیادی دارند. همان عمل ۱۱ ساعته که روز مغز ایشان انجام شد، آن هم با امکانات اندک سال ۵۴ صبر و تحمل زیادی می‌خواست. ظاهراً به دکتر عباسیون، جراح ایشان گفته بودند که آیا بهتر نیست حاج آقا را ببریم خارج؟ و ایشان گفته بود هر عملی که هر جای دنیا انجام بدهند، در همین جا هم قابل اجراست، مگر اسرائیل که به هر حال تجهیزات بهتری دارد. وقتی به حاج آقا این را گفته بودند، حاج آقا جواب داده بود، «صد بار اینجا بمیرم، بهتر است تا بروم اسرائیل. شما هم بهتر است به جای این جور پیشنه‌ها، اطمنان به دکتر و توکل به خدا کنید».

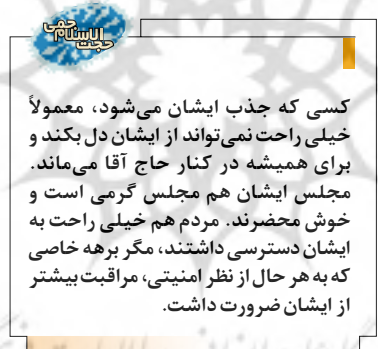
نحوه برخورد ایشان با مخالفان یا افراد تندرو و لجباز چه بود؟ مدارا و صبر. یادم هست عده‌ای از جوان‌ها بودند که خیلی شور و اشتیاق مبارزه با خودشان نشان می‌دادند و حاج آقا ایراد می‌گرفتند که چرا هیچ اقدام تندی انجام نمی‌دهند و حاج آقا فقط صبر و بعد هم دعاایشان می‌کردند. یکی از آنها که بسیار تندرو بود، بعد از چند سال به حاج آقا نامه نوشت و بسیار اظهار ندامت کرد که، «حالا متوجه شده‌ام که تندروی‌های امثال من چه فجاجی به بار می‌آورد و شما ما را حلال کنید.» هدف حاج آقا همیشه بر جذب افراد بود و تا جایی که اصول، زیر پا گذاشته نمی‌شدند، صبر و مدارا می‌کردند و اساساً از اینکه در دل همه جادارند، همین است. کسی که جذب ایشان می‌شود، معمولاً خیلی راحت نمی‌تواند از ایشان دل بکند و برای همیشه در کنار حاج آقا می‌ماند. مجلس ایشان هم مجلس گرمی است و خوش محضرند. مردم هم خیلی راحت به ایشان دسترسی داشتند، مگر برهه خاصی که به هر حال از نظر امنیتی، مراقبت بیشتر از ایشان ضرورت داشت. تا چندین سال، حتی بعد از جنگ، حاج آقا پاسدار هم نداشتند. ایشان خیلی راحت به مسجد می‌رفتند و نماز برگزار می‌کردند و مردم هم راحت می‌آمدند و حرف‌هایشان را به حاج آقا می‌گفتند. هیچ ممانعتی در کار نبود. دوره جنگ هم که همان‌هایی که مانده بودند، خیلی راحت به حاج آقا مراجعه می‌کردند. گاهی اوقات که بد موقع بود، خود ما در خانه را باز می‌کردیم و به مراجعه کننده می‌گفتم که حاج آقا دارند استراحت می‌کنند.

برای برآوردن حوائج مردم چه شیوه‌ای داشتند؟

تا جایی که از دستشان برمی‌آمد نهایت تلاش خود را می‌کردند و در جایی که به بن‌بست می‌رسیدند، سعی می‌کردند طرف مقابل را توجیه کنند و برایش توضیح بدهند که خیلی ناامید و مأیوس نشود.

پسر آقای جمعی بودن سخت است یا آسان؟

هم سخت است هم آسان. واقعیت این است که من شخصاً نتوانستم آن گونه که شایسته پدرم بود، حق فرزندی را ادا کنم. سخت است چون حاج آقا در جامعه جایگاه خاصی دارند. همین الان هم در آبادان گشتی بنزید و ملاحظه خواهید کرد که حتی نسل جدید هم با دید دیگری به ایشان نگاه می‌کند و علاقه خاصی به ایشان دارد. صدقاتی که همه در ظرف هشت سال جنگ از ایشان دیدند، برهیز از شعار و دنیازدگی، مانند در شرایطی که هیچ کس هم ایشان را مجبور نکرده بود که بمانند و حضور مخلصانه در کنار مردم باعث شد که مردم نه در حرف و شعار، بلکه عملاً این اخلاص را لمس کردند و ارادت خاصی به ایشان دارند و علاقه‌شان از جنس خاصی است و همین، کار ما را به عنوان فرزندان ایشان دشوار می‌کند و همیشه باید در گفتار و رفتارمان مراقب باشیم و امیدواریم که بتوانیم حرمت ایشان را نگه داریم و دین خودمان را به ایشان ادا کنیم. من که شخصاً عملکرد خودم در مقابل ایشان راضی نیستم.



۳۱ شهریور ۸۴ - حجت الاسلام جمعی و فرزندی مهدی.